

و این معنی از اهل زبان تحقیق رسیده است که گوید **ع** معلوم دارد این فلک با زیر و ستانش **ع** در شیرینی مشنبه زچین **ع**
 طفلان **ع** شیشه بر کشیدن **ع** خواص **ع** است که خواص وقت غوطه خوردن در بای شور برای محافظت
 صورت و دم چیزی از اینگونه ساخته بر میکشند **ع** شرف گوید **ع** جام و ساغر کی من غم پیشه بر میکشیم **ع** همچو خواص کهر
 جوشیده بر میکشیم **ع** مولف گوید مصرع دوم بعینه از استاد محمد قلی سلیم است متواتر گذشته و اصل معنی از طاطرا
ع شیر فلوس **ع** صورت شیر است که در یک طرف فلوس باشد و در طرف دیگر نام شهر باشد این در صفایان و شیراز
 رواج دارد مولانا نویدی شیرازی گوید **ع** آوردن زرد بست آسان نبود **ع** خوابیده بروی هر فلوسی شیر است
ع شیر بر فین **ع** بای مجهول صورت شیری که اطفال از برف دور راه آسازند و از دیدن آن آسپان روم خورند و آن
 رسم اکثر شهرهای سردسیر رواج دارد و چنانچه از اهل کابل و غیره تحقیق پیوسته **ع** شیر سنگی **ع** شیر باشد که بر سر قبر
 پهلوانان از سنگ ساخته نصب نمایند این علامت است که او پهلوان بود تا نیز گوید **ع** جز کوه کن نبود کسی پهلوان عشق
 بر سر زنی ستون نکر شیر سنگیش **ع** شیرین معروف و نام معشوقه مشهور و مجاز بر اطفال و حرکات و تکلم ایشان اطلاق
 کرده شود و معنی خوب و عزیز تا نیز گوید **ع** تا باشد راه نسبت آیشش **ع** کام **ع** بود چون فرزند شیرین خون مادر
ع شیر خانه **ع** معنی شرابخانه از اهل زبان تحقیق رسیده **ع** شیشه گل **ع** شیشه که بر اوراق تصاویر گذارند
 تا آسیب نم و غیره بدان رسد پس اگر صورت مذکور از ذی حیات باشد آینه تصویر و آلا شیشه گل را خوانند تا نیز گوید **ع**
 بزنگ شیشه گل را از لطافت تن **ع** شود عیان ز رخسار دل چو در خیال خود است **ع** و اگر گلدار بدال مصلحه بود پس
 شیشه باشد که گلهادر آن ریخته باشد یا ساخته باشند **ع** شیشه **ع** حجام شیشه که حجام بدان خون از بدن که
 در بعضی امراض تنها شیشه باشد و خون در آن نبود این برای مالک **ع** شیشه **ع** در ولایت بود و در هندوستان
 شاخ رواج دارد **ع** شیشه مطلقا رواج ندارد **ع** شرف گوید **ع** بسکه زنگ خون نیست باخت در اندام من **ع** کارستان
 سینا به شیشه حجام من **ع** ایضا گوید **ع** خون خوردن من چنانکه در طفلی بود **ع** پستان بدین شیشه حجام مرا **ع**
ع شیشه جان **ع** نازک دل و نازک مزاج مقابل سخت جان و این از محاوره ما خود است **ع** شیر در قرابه **ع** شیشه
 از آنکه جان نیلی ایل سفیدت سلیم گوید **ع** در هوا تو چاکها دارد **ع** جامه شیر در قرابه **ع** شیطانی شدن
 محقق **ع** غلظت **ع** زبک **ع** طبع **ع** از غش **ع** مجرب است **ع** نمی شوم بهر وس زبانه شیطانی **ع** شیر غلط

بیای مجبول فی ستم کشتی میرنجابت کویده شیر غلطیده ز زوربت سپین تن با شیر غلط است فن دلبر شیر افکن با
باب الصاد المهد تصابون کسی کسی رسیدن فیض کسی کسی رسیدن وحید در تعریف
 ندال کویده غدپوش هم کشته مفتون او با بهر کس سیده است صابون او صبح محرم صبح عاشورا تاثیر کویده
 آزا که بهر تو سیر عجبیت که صبح محرم بدید از شب عیدش صحبت معروف و فارسیان معنی
 هنگام آرنه چنانچه در وقت هنگام کویند عجب صحبت است طالب آلمی کویده چه کوهری تو ندانم دلا که بیکه
 میان نوشتن لبان بر سر تو صحبتهاست **صحت** نامه تصنیفی و قوی است در موسیقی ساخته خواهد نصیر طوسی
 تاثیر کویده صد دل سهار کرد اجیا تصنیف سخن هر صر ریخته تاثیر صحبت نامه است ایضا کویده
 بلسان شیرنده او بصحت نامه دلهازنده او **صحن** دو معنی دارد یکی صحن خانه دوم طبقه که ظرف خوردن باشد
 و بمعنی نوعی از قماش بین مبله و ماهوز لفظ هندست لیکن فارسیان بصاد و حاد مهلتین استعمال کنند از عالم
 بند رسورت که صورت بصاد نوسید و این نوع از تصرف شعراست نه تصرف فرقه دیگر بخلاف الفاظ دیگر که دیگر
 نیر در آن تصرف است و سندیان در لفظ طاس خواهد آید انشا و الله تعالی **صدقت شوم** بفتح صا
 و دال وقاف بمعنی تصدق تو شوم یعنی قران تو کردم چنانکه در کل کشتی میرنجابت و توقع است صد کوزه اگر
فلانی سازد یکی دسته ندارد و کنایه است از آنکه فلانی اگر صد حرف کوید یکی اصل ندارد سلیم کویده
 صد کوزه اگر چرخ فسون ساز بسازد چون کوزه دو لابی یکی دسته ندارد **صد برک** کلی که بر کهای بسیار
 و آزاد رهندستان هزاره کویند و معنی کلی که در هندوستان شهر دارد در کلام استادان دیده نشده تاثیر کویده
 چون شد شکوفه صد برک دیگر نر نه بخت آزا که زر بود پیش او و پیش نباشد **صد در صد کران**
 جای است در کران از عالم هزار جریب صفایان و سندیان در لفظ همه خواهد آید انشا و الله تعالی **صد و هین** بمعنی
 قسم آواز سالک قزوینی کویده فراهم اگر بودی آن برک ساز یکی قدر در ان شاه شاعر نواز چنان داد
 در جهان اد فکره که جز من نبود کسی اشاد فکره چو بلس بر و صد هین خواندمی بران سر بالاکل افشاند
صرا زون نامه و فریاد کردن بجای کاشی کویده نالتاکی کنم بغرقت زره چند صرا زونم بحسرت زره و در
 اشعار بعضی از متاخرین این عهد صرا زون شکم یعنی فرار و آواز شکم دیده شد و لفظ صرا در اشعار غانوی

معنی التماس بسیارست **صرفه** لفظ عربیست فارسیان بمعنی فایده آرند چنانکه گویند **صرفه** فلانی در پیر
 است و **صرفه بردن** بمعنی پیش دستی کردن و غالب آمدن است **حافظ فرمایید** رسم که **صرفه** نبرد
 بازخواست نان حلال شیخ زاتب حرام باشد و **صرفه دادن** بمعنی نوبت و فرصت دادن است **سلیم گوید** **صرفه** خنده
 سوخ تو فرصت تغافل ندیده زلف در بردن دل **صرفه** بجا کل نهد **صراحی بازی** نوعی از رقص از عالم
 شیشه بازی **سلیم گوید** قامت زاده رقص روانی دارد و نگارن اصول در صراحی بازیست **صغیر خوب**
 بفاوازی که از گلوی غفته بر آید و **سلیم گوید** چشم با زنبش خود بند دام حیرت است **گفتگوی** با صغیر خواهرها
غفلت است **صلوات** جمع صلوة لفظ عربیست و فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرزو و **سلیم**
گوید **بصلوات** شد ختم آن قیل و قال **باین** قسم کوتاه گشت آن جدال **و نیز** امتیاز خان خالص **گوید**
تفسیر بر صد که گوشت **سرد** زغیب **صلوات** بر محمد و آل محمد است **صفت** یکی و صفات جمع آن **لک**
قرونی یک صفات است آورده چنانکه **گوید** **یک** صفات است که موصوف **بچندین** صفت است **همچو** رای که جدا
 گشته از رای **سند** فقیر آرد و **گوید** ظاهر اسهول القلم است اگر چه از دیوانی دیده که **بخط** مصنف بود غالباً چنین
 است **ع** هست یک ذات که موصوف **بچندین** صفت است **و** میتواند که جمع را در محل مفرد مستعمل کرده باشد
 چنانکه لفظ حور که جمع حور است و صم و کم که جمع اصم و اکم است و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام **صفه** صفا
 جایست در نجف اشرف و ظاهر عبارت از مقبره امیر المومنین علیه التحیات است **زکی** ندیم **گوید**
در شهر نجف لطف هو ارادریاب **فیض** حرم شیر خدا ارادریاب **از** راحت خلد اگر نشان میخوایی **کیفیت**
صفه صفار ادریاب **صندوق** سر کسین مهله کنایه از راز دار شفای **گوید** **یک** چند لب بهر
جیاز است **صندوق** سر زنجبکی **بسم** است **صندلی** نامه قصه **خنگ** کردن پسران امیر حمزه
 بر **صندلی** در ایامیکه امیر مذکور فایب شده بود و این کتابیست برای خود سوای قصه مشهور **صنعان**
 شهر است ازین و منسوب باوشیخ صنعان که قصه او را شیخ عطار در منطق الطیر نظم کرده و بمعنی شیخ مذکور
 میراده سالک **سلیم** **گوید** **بسلام** سبوحی فدما رندم بر میان **عشق** ترسایچه خواهیم که صنعانم کند **و** این مجاز
 مشهور است **لهذا** کشف اللغات **صغیر** شیخ مذکور تفسیر نموده و قصه او را نوشته و الله اعلم **صورت**

لفظ عربی است بمعنی معروف و در فارسی بمعنی چهره آدمی طغرا گوید **س** نخورده هیچکس خوردن را با آن زخم بر صورت
 زد و پیش از چه تیر آسمانی خون چکان رفته **س** و بمعنی بند معروف نیز شعر آورده اند چنانکه نوشته شد
صورت نویسی نوشتن و برداشتن نقل خط دیگری آنکه الفاظ را فهمید باشد رضی و دش گوید **س**
 بوالهوس نقش خط را بست اگر در دل چه شد **س** ماه من صورت نویسی بی سوادان میکنند **صورت** باز شخصی که
 روزانه اشکال مختلفه سازد و شب باز آنکه هنگام شب صورتهای مختلفه نماید سلیم گوید **س** هر چه در دل بر تو اندازد
 ظهوری میکند **س** که معنی بگری آئینه صورت باز نیست **س** و در مندی هم اول را بهر و ب دوم را بیکه کویند
 سلیم گوید **س** روز روشن وقت صورت بازی آئینه است **س** هست عیبی در هنر آنرا که شب بازی کند **صوفی** تومی است
 معروف که توصیف و تعریف ایشان بقر و تحیر نکند خلاصه موجودات بعد انبیا علیهم السلام ایشانند
 اسرار هم و نیز فدویان سلاطین صغویه و این اصطلاح سلاطین مذکوره بود و جهش آنست که اینها چون درویش شده بودند
 اصطلاح مذکور را بحال داشته معتقدان و فدویان خود را اگر چه امرای ساختند نظر بر نسبت اسلاف صوفی میخوانند
 تا نیز گوید **س** بجز تفت نباشد چاره رنجور عشقت **س** چنان صوفی که اخلاص آبت شاه میکرد **صورت جادو**
 تصویریکه مصوران در آن صور دیگر حیوانات کشند و تمام آن صورت را صورت جادو گویند و هر صورت جزوی نام
 جدا بود مثل فیل جادو و شیر جادو و اسب جادو و این اصطلاح مصور است اشرف گوید **س** زبس هر لحظه از یاد
 پر روی دگر سوزم **س** تم از داغ الوان صورت جادو است پنداری **صورت خوان** شخصی که در بازار نشیند
 و اشکال و صور اهل قیامت و طایفه و عذاب و دوزخ را بر مردم نماید و احوال هر یک بیان کند و از مردم چیزی ستاند
صورتی تخصص علی صورت خوان است که خوش فکر بوده **باب الصاد المعجزه ضرب الفتح**
 نوعی از نواختن کوس و نقاره که در وقت فتح نوازند و گویا شادمانند همان است از اهل زبان و کلام طغرا تحقیق پیوسته
ضرورت بمعنی بالضرورت ظهوری گوید **س** پای بام کاخ حشاش **س** ضرورت کهکشا زار زبان گوید
باب الطاء همله طارم بفتح را و ضم آن گفته اند بکج چون طلوع فارسی نیست معرب تارم بفقائی باشد
 در نیصورت غالب آنست که بکسر همله بود بوزن فاعل زیرا که اکثر کلمات این وزن کسر عین است لهذا حمدا را هم
 متخلص بکسر و ذی در تعریف مرزا جلالت شیر بهستانی گفته **س** سیاره این بلند طارم خوانند اورا بولمکارم

طاس چهل کلید آنچه از بعضی لغات تحقیق کرده است که بر یک دسته کلیدهای آهنی ادعیه نقش کنند
 و همچنین رطاسی و کلیدهای مذکور را در آن طاس اندازند پس دیگر ادعیه را خوانده آب در آن پر کنند بعد از آن
 برای حصول مرادات آب مذکور را بر سر خود ریزند و از بعضی مسموع است که نوعی است خاص از طاس که بر شکلی دیگر
 معین سازند سلیم گوید **س** زربک بید که در آب ریخت با دضران **س** حباب یا در طاس چهل کلید دهد **س** و طاس
 چهل کلید بجزف تاثیر آمده و حید گوید **س** در دهن باشد گرم در وصل او چندین زبان **س** گفت و کوار من نمی آید
 چو طاس چهل کلید **س** مولف گوید ازین بیت معنی اول مستفاد میشود **طاس** در اصل فارسی تبا و ترشت
 است فارسی زبانان عربی دان بطاء خطی نوشتند و رواج گرفت از عالم طبرستان تا بامریک و تاجیک
 زرتاری اشرف گوید **س** زکاشی پرده و چینی سقرات **س** ز صحن شد ارو طاس کجرات **س** بکسزدند چندین
 فرش الوان **س** که کردی تنگ ظرفی صحنستان **طاس** باز بین همه کسی که بطاس بازی کند از عالم شیشه
 و حید گوید **س** ز کشتی چو کشتیم منگامه ساز **س** بگویم حرفی هم از طاس باز **س** خورد جرج از جرج آن دل را **س** من حال کردید
 چون آسپا **س** و آن شخصی باشد که طاسی ابرو انداخته بر سر چوبی یانی بگیرد و بر آن بگرداند سلیم گوید **س** افتد ز بسکه
 طشت کسی نفس زبام **س** روی زمین چو معر که طاس باز شد **س** لیکن ازین قطعه خجندی معنی دیگریستفاد میشود **قطعه**
 طاس بازی بدیم از بغداد **س** چون جنبید از سلوکش اکاهی **س** سر فرورده زیر خرقه و گفت **س** لیس فی جبتی
 سوی الهی **س** در نیجا معنی شعبده باز معلوم میگردد و ازین عالم است که عربی شیرازی گوید **س** باس خضر
 پوشید و طاس بازی کرد **س** ز بچکان شعبده دیشان ز کس **س** بی کید و سال پیش ازین شعبدان و بازیگران از اطراف
 توان آمده بودند همین قسم بازیها و شعبده میکردند و اینها خود را طاسس باز میگفتند **طاق مدنی** نوعی از
 طاق عمارت **طاق نمایی** نشانی که بصورت طاق در دیوار عمارت سازند برای تقابل و خوشنمایی امیر محرم
 سهدی گوید **س** بر سینه همان نعل بریدم که نشاید **س** محنت کده را به ازین طاق نمایی **س** و در عهد آزا چوب نما
 گویند **طنج** نظر بچتن طعام پیش روی خود این مصطلح و رسم اهل دول است تاثیر گوید **س** بر جزو کل خوش
 است نظر بچتنه ترکم **س** دل گرم شوق کشته که **طنج** نظر کنم **طرشت** لغتین و شین معجزه تالی قرشت نام وضعی
 خوشن ب و هوا از ملک ری که طهران دار السلطنت است سلیم گوید **س** نازد باشک و آه دلم گوی او سلیم

چون ملک ری بآبجی هوای طرشت با طره بضم لفظ عربیت فارسیان معنی نطف استعمال کنند لیکن از کلام بعضی طره
 غیر لطف معلوم می شود طغرا گوید که کم زدن شانه نیست خاطر باد صبا طره چو گردید جمع زلف پریشان خوش است
 و معنی تارهای طلائی که یکجا کرده بر گوشه دستار زنده نیز آمده چنانچه امتیاز خان خالص گوید مع طره طلا بر سر عابد
 یکتهپی پوشی اما معلوم نیست که موافق رسم هندوستان گفته با اصطلاح نیز نیست طره ایوان چیزیکه از سنگ
 و چوب بر سر ایوان سازند و بعضی از اباران کیر نیز گویند تا نیز گوید صف چشمش از سر بر چوبیلی در سید چادر نهان
 طره ایوان لیلی نشین ترکان اوست ایضا گوید چشم او با طاق ابرو لیلی و ایوان او طره ایوان لیلی
 جرکه ترکان او طرح دادن مراد ف طرح فروختن و آن فروختن جنسی است از روی حکومت و زور تا نیز گوید
 که بکشش کنده آن سر و پر چه خرام سبستان بچین طرح دگر پوشش طرح کشتن معنی محکوم و فرمان بردار
 و مظلوم سالک قزوینی گوید سالک همیشه طرح کشتن ظالم این جان و دل که میدهم امر و بزاج نیست طرف
 بفتح تین لفظ عربیت و فارسیان معنی حرف استعمال کنند و با لفظ صحبت آرند تا نیز گوید طرف صحبت من
 یک طرف افتاد و برفت بلبلی نیست چه لذت ز غزل خوانی من و کاهن معنی وقت آید چنانکه طرف صبح و طرف شام
 طرفها داشتن حرف سخن معانی بسیار بودن اسمعیل کاشف صفایانی گوید او بخت زلف
 مشکبو از چپ و راست این صرع رنگین چه طرفها دارد لیکن لفظ رامصرع رنگین گفتن خالی از غرایب نیست
 طس پس یا بسکون بین مهله و قاف چیزیکه در وقت آس کردن از کندم وجود امثال آن کم شود
 و این لفظ عربیت شفعای اثر در بچو بخت قلبحان صدر ایران گوید ما رسته تخم کشت هنوز از زمین قص
 برزار عان حواله کند طس آسیا طشت کوفتن رسی است در ولایت که در وقت گرفتن ماه طشت میوز
 و آنرا اس کوفتن نیز گویند زلالی گوید میزیم بر سینه میگویم که آه طشت میگویم که گرفت است
 و نیز گوید ع بر راه گرفته طشت میزد طفل را از پستان بریدن باز داشتن طفل است از خوردن شیر
 اشرف گوید خط مشکین آلت قطع محبت میشود با سیاهی طفل را مادر پستان می برد و بنای قافیة این غزن
 بر لفظ می برد است که ناخود از بریدن طفل شیر خواره پس اضافت بانگ ملامت باشد
 و حیدر تعریف میدان نقش جهان اصفهان میگوید ازین سر روان گشته که طفل شیر از آن سر جو رگشته

گذشته **پیر طفل** نام بهای هوز طفل نوزاده که زیاده از چند روز برزادش نگذشته باشد این از اهل زبان تحقیق است
طق طق نوعی از نان و جید در تعریف کاغذ کوبیده چو طق طق بود کاغذ نان او **ط** برین نان جهانیت
 جهان او **طلای دست افشار و سیم دست افشار** طلائقی که پرویز داشت و بهر صورت که میخواست
 میساخت و تحقیق آن در سیم دست افشار گذشت **طلوع کیف** رسیدن شاشرف کوبیده **کیف**
 ز چین جبید و نان کند **طلوع** **ط** تراک ادب ترشی بیشتر جدا **طلوع عیدن** معنی طلوع کردن آمده و این لفظ را
 در شعر محیی کاشی دیده ام **طناب قورق** همان سر کند که گذشت از اهل زبان تحقیق رسیده **طومار** معنی
 و معنی کتابت و نامه نیز تاثیر کوبیده بی دختر ز بر سخن را مره نیست **ط** خوبست که طومار شبیر از فرستم **طوی شاخ**
 بود معروف فنی است از کشتی میرنجابت کوبیده **ط** روی دستی مخور از چرخ که کارشن با زیت **ط** طوی شاخ بر بشر
 کار ملک کوتا زیت **طیار** لفظ عربیت معنی پرند و فارسیان معنی هیوا و آماده استعمال کنند **ط** کوبیده
 می پر د باز از هوای عشق او زنگ رخ **ط** که چه باز بخیر موج باده طیارش کنم **ط** و نیز کوبیده **ط** بفرق ابلق ستون
 که آن بار **ط** همه در ره روی چون مرغ طیار **ط** در بیت دوم مرغ طیار اگر توصیف خوانده شود هم بلاغت نمی آید
 و هم لطف شعر که منظوم شاعر است از میان میرود بعضی از ارباب مولف میگفتند که تیار بتای قرشت در عربی
 معنی چنده آمده در صورت بطلای مطبوعه درست نباشد و معنی مذکور درست می شود گفتیم بر بنقدیر نیز مجازا دخل
 هست و در اکثر نسخ بطلای مطبوعه دیده شد پس تحقیق آن باشد که در اصل اصطلاح قوشچیان است که چون جانور
 شکار انداز آماده و همیای شکار اندازی شود کوبید طیار شد چون بد معنی شهرت گرفته مجازا معنی مطلق همیا
 استعمال یافته **باب العین المهمله عاشق و معشوق** دو نیکین که در یک خانه باشند ابوالمحسن
 آنخوان شیرازی کوبیده **ط** با وجود اتحاد از یکدیگر بیکانه ایم **ط** چون نیکین عاشق و معشوق در یک خانه ایم
عارض لفظ عربی است و معنی حصاره در فارسی شهرت دارد **عارضی** معروف و لفظ عربیت
 و با اصطلاح اطبا کسی که سهیل در طبیعت او کم اثر کند و در فارسی معنی مطلق سرکش آمده شهرت کوبیده **ط**
 رسیده **ط** بر من است و کرم **عارضی** کشید تیغ بخونم که سینه **عارضی** عاقبت ندار و یعنی سر انجام نخواست
 نثار دهند **ط** عاقبت معنی بد عاقبت آمده **ط** لفظ عربی است معنی بنده او فارسیان معنی من بنده اویم **ط**

ست نمونزی خبر این عرق شکر معرق معروف و نیز شربتی که از چکانند و این از اهل زبان تحقیق رسیده و نیز صابون
 کوبیده عرق سیاهی که هر کجا چوباده بود صحرانزاده کجا چون حلال زاده بود لیکن ازین بیت مرزا ملک شرفی معلوم
 می شود که عرق غیر اینست ع خون جگر صافی خون نابت دیده نیست تا کیفیت عرق چو شراب چکیده نیست
 و ظاهر امر ادراک شراب چکیده آنست که از نمک بگذرانند و آنست که لعلم عزیز هر درده یعنی کسیکه دوست یا عزیز
 و خویش او بمیرد و این دعا بدست که در ولایت رواج دارد و ظاهر مقوله زمان آنجا باشد مخلص کاشی کوبیده
 زلفت مال ندارند عاشقان پروانه عزیز زمرده دعای بود زلیخا عشق محبت مغرط و نیز صاحب اعجاز رشیدی
 یعنی الوداع گفته عشوه لاجوردی عشوه و ناز نای زنگار زنگ و در لفظ بروی رزین سندان گذشت
 و در فرهنگ رشیدی و غیره بمعنی نازی محل آورده تحقیق آن در لغات قدیمه گذشت **عصا شمشیر** شمشیر است
 که بدست بجای عصا دارند و آن دو قسم است یکی که در تیغ فرو باشد و آزا بهندی کپتی کوبیده و آنچه یک طرف یا دو طرف
 دم داشته باشد و پهن بود آزا دسوپ خوانند سالک یزدی کوبیده چرخ آزا من استاده با چون سالک
 آه من در کف این پر عصا شمشیر **عصا** حرفی بمعنی کبر که حرف در ادب کوبیده
 این طایفه چون کور سوادان جهان محتاج عصای است که هر آنده همه لیکن در تقطیع این رباعی که حذف
 سخانی از سه حرفی ضرورت است از شل تا محمد سعید شرف مستبعد **عضو از جابه رفته**
و عضو از جابه رفته عضو که از بندگاه بسبب زوزی یا صدمه بیجا شود اول مشهور دوم سلیم کوبیده
 سلیم او را بجای خویش آوردن ناسانت دل آواره من عضو از جابه رفته را مانده و قوافی این غزل جسته
 و کدسته است **عطر فروش** آنکه خوشبوئیها فروشد و بهندی کند ی کوبیده چنانچه و حید در مشهور
 خود آورده **عطر پاشیدن** معروف در هندوستان عطر مالیدن شهرت دارد و ظاهر از عطر
 پاشیدن کلاب و غیره باشد و الا پاشیدن دیگر عطر با مر سوم نیست اثر کوبیده حسن خلقت نیست از بهر خدا
 چون شاهان بر خود این عطر از برای دیگران پاشیده **عطر جهانگیری** عطر کلاب شهرت دارد که عطر کوبیده
 سابق بود و در عهد جهانگیری پادشاه پیداکشته و کوبیده از تصرفات مهد علیای نور جهان سلیم محل خاص پادشاه
 مذکور است **عطر جهانگیری** شهر یافته در نیهوت فارسی ولایت نبود لیکن بلا سالک یزدی در شعر خود آورده

چنانکه گوید **س** رنگ خامی را بدل کردم بوی بختگی تا جهاگیری کم عطر کلام کرده اند و ظاهر چون سالیکی بوی هندو
 آمده موافق مصطلح اینجا گفته باشد عصاره بنیم اول وقاف بالف کشیده در او مصلط طایرست که از پر آن جیفه
 کلکی سازند و اکثر برای سیاه دارد و جید گوید **س** بس که در دانی از من این کار کلهزاره پیش چشم کاکلت
 زلف است مانند عصاره علت **س** رخ مرضی که آزا سرخ باده کونید و آن از جو بوش صغرا و خون بهر سد
 تاثیر گوید **س** رسم از می بی صفایان حسن روز افزون شود علت سرخ افت حسا رکندم کون شود و نیز افزون
 که در کشت بود کندم پیدا شود و بر کهای شخی سرخ و زرد گرداند و کشت بمحاصل کرد و درین بیت گذشته این نیز
 میتواند شد علم مرده علی که در ولایت پیش تابوت مردگان برند تاثیر گوید **س** که نشن از جهان کر خسر وی
 علم پیش پیش مردگان است علم بازی در شهید مقدس رضویه علی ساکنها النجات جماعتی باشد که هر
 علمهای روحه منوره را بر او آورده با آنها بازی کنند یعنی گاهی بالا روند و گاهی پائین آیند این علم باز
 کونید و این لفظ در اشعار شیعای اثر دیده بودم و معنی از صاحب زبانی تحقیق رسانیده **علی قالی** بقاف با و فار
 تجانی رسیده نام مقامی است در صفایان که آستانه امیر المومنین علی است علیه التحی و آن حکم کعبه بهر رسانیده
 که داخل آن است از آفات سعید اشرف گوید **س** حیدر که در مدینه علم نبی است مهرش زغم جهان علی قابله
 است و ظاهر اقای لفظ ترکیب و معنی قن بر مولف ظاهر شده و غالباً که معنی آستانه باشد **علاف** تشدید
 نام کسی که گاه بهیزم و زکال فروشد و جید در تعریف علاف گوید **س** دلم را چو علاف از غم فشرده رک
 من بهم تاب چون بر خورد بدگان آنشوخ داغ زکال چو لاله است سرایه رنگ آل ز پرواز رنگ شیران
 بدینگونه گاهی است دکان او چو از بهیزم با شناس است بزیزم کفید و فضل است عمر خود مکی اوان
 بخشیدن عمر خود است بدگری بدعا و جید گوید **س** می شود دل عاقبت از لعل سیکونش خراب مشیشه
 عین خویش را از باغ می دهد عمر ملیند عمر دراز بد آنکه لفظ بلند معنی دراز چند جا دیده بود یکی دامن بلند و دیگر
 روز و شب بلند سیوم هندی بلند معنی هندی دراز قد سلیم گوید **س** نام بردن احتیاجی نیست هندی بلند
 و دیگر عمر بلند و جید گوید **س** نوشیده است زهر اشناشی از ان عمر تغافل بلند است و دیگر تغافل و اینها
 همه مشهور است و حالاً در کلام بعضی از شعر بلند معنی مطلق دراز یافته و مقید معنی مذکوره بود عینر بوسه

کلی است مشهور در ایران و از زبان تحقیق پیوسته عشبری نوعی از خوزه تاثیر در تعریف خوزه فروش کویده
 هر عشبری ششم شکر بگفته خراج بوز عشبره و نوعی از سیب نیز خنیا که شهرت دارد عشبره چینه نجیم فارسی شماره عشبر
 طغز در شمره الفتح نوشته لاله عنبره که پس انداز کرده بود در قدم ساخته پیشکش نمود عودی زکی بل
 بسیار با نند خود طغز کویده **ع** پشت رعیت جابه عودی بدوش تراغ داد تا چون بجز پیش بوی طرب
 در دوران **عین** محیر ضمیم و فتح حاد همد و تشدید تحتانی و راه مهله قسمی از عین که حرفی است و این اصطلاح
 خوشنویسان است اشرف کویده **ع** طغز اکشان قطعه یا قوت حسن او **ع** عشق مرابین محیر نوشته اند
عین الهمز بفتح اول و کسری می پوز و راه شد و مخفف جوهری پیش بها که بهندی بسنیه کویده منسوب
 به اهن که در هندی سیر را در پایز را کویده اشرف کویده **ع** عین الهمز سپهر و در شب چراغ ماه **ع** حکم ترازی رنگین
 استوار با و عید غدیر خم و عید غدیر تنها عید است نزدیک انامیده در روزیکه حضرت پیغمبر علیه السلام
 در حق امیر المومنین علیه التحیة بجاشی که غدیر خم نام داشت حدیث من کنت مولا فاعلی مولا فرمود
 سلیم کویده **ع** نشا طویل زند شاز از دم مایی **ع** بزلف موج که عید غدیری آید عیسیه مخفف و مرادف عینه که در شبها
 متعل شود عینک و در نما عینکی که در حرف نماید و معنی دور بین که از آلات رصدت دیده نشده
 لیکن ازین بیت صایب معنی دور بین استفاد می شود عینک هزار بین عینکی که از یک چیز بسیار نماید و در
 اشعار بعضی عینک هزار نما و در شعر اسلم سالم عینک کثرت بین **ع** الغین المعجمه غبار آوردن چشم
 خیره شدن چشم سلیم کویده **ع** تا یکی آن آهوی وحشی نکرد درام ما **ع** زانتظار او غبار آورد چشم دام ما **ع**
عش کردن باغین و شین هر دو معجمه معنی بهوش شدن و در اصل عشی تحتانی است و لفظ عشیت
 فارسیان بخذف آن آرند طغز کویده **ع** برقصی که خوبان دلکش کنند بصوتی که عشاق تان عشک کنند
 و نیز عشق معنی خیر نیست که برای فریب در خیریه داخل کنند مثل طلا و نقره و کافور و مشک و شراب و خرابها
 و لهذا می صاف را می معیش کویده و حید کویده **ع** جای آنست که با صاف دلانت سنجند **ع** همچوی که عشق خود
 سنگ ترا و سازی غلام **ع** باره **ع** باد موعده و راه مهله شاپه باز آمد در پست و مقابل آن دختر باره است
 و تحقیق لفظ باره در لغات قدیمه که شت اشرف کویده **ع** بر دور او زخیل غلامان بود حصار **ع** زین و غلام **ع**

کویده در کسند معنی این لغت **ع** و در لغت صایب **ع** و در لغت مستدرک **ع** و در لغت کسند **ع** و در لغت کسند **ع**
 که به ظاهر در آید یافتنش در لغت دیگر کویده **ع** باشد و اشعار **ع**

توان گفت خواجده را **ه** پدرانگه لفظ باره در هندی حلقه مردم است و لهذا درین بیت ایهامی پیدا شده و طرف لطف
 همان است **غلیان** حقه و اهل ایران تغییر لجه قلیان بقاف خوانند و بعضی گویند که در اصل غلیان بجز یک است و فارسیان
 از جهت تخفیف حرف دوم را ساکن کنند و چون آب حقه بسبب کشیدن بچوش می آید غلیان نامیدند در صورت فصیح
 اول باید و یک سر شهر دارد و در آثار جمعی مسطور است که بنا کو در اوایل عهد اکبر بادشاه از طرف فرنگ می آمد
 بعد از آن به بند رسید و رواج یافت تا اثر **کویده** من ز دست خویش غلیان کدورت می کشم **ه** بهدی کونار خود
 و در دی خالی کنم **ه** درین بیت نسبت خالی کردن بمظروف کرده و مشهور نسبت آن بظرف است این خالی از غزابت
 نیست **علمان** جمع علام و لفظ عربی است از عالم حور که جمع حور است و فارسیان معنی مفرد آرنده میر خجالت **کویده**
 هر که قربان تو غلیان نشود آدم نیست **ه** صفت می شوم ای مثل تو در عالم نیست **غنی خنپ** کسی که از بی پوشش است
 و پا جمع کرده خنپ و کنایه از نفلس نیز باشد تا اثر **کویده** سر کو تو بچه حاجت بگلستان دارد **ه** غنی خنپان تو در
 سایه دیوار تو بس **غنی تر یک** غنچه کل کو کنار رضی از تهمانی **کویده** تر یکی اگر سینه کنی صد جاکش **ه** از دل
 زود خیانت و اساکش **ه** چون غنی تر یک سر افکنده پیش **ه** سر ز فکند تا زسد تر یکش **باب الف**
فاق بقاف ظاهر لفظ ترکیب معنی سو فار و حید در تعریف بجهید و ز **کویده** ز مژگان آن شوخ چون فاق تیز **ه**
 نباشد لب زخم من بجهید **کیر فال** کوشش فالیکه مردم از شنیدن کلام دیگران گیرند این رسم در هندوستان
 نیز میان زبان شیوع دارد تا اثر **کویده** زخت حسن سفر کرده تا نشان گیرده **ه** ز خط کلید فکند و بغال کوشش **ه**
 ظاهر ادرا ایران رسم کلید افکندن درین فال باشد در هندوستان خود نیست **فانوس نارنج** فانوس که نارنج را خاله
 کرده و نقشها در آن کنده چراغ افروزند چنانچه در هندوستان از کدوی تلخ خرد و از ترز و از کل سازند و حید در تعریف
 ز کز **کویده** عیان از خرم نیل آن عکس لب **ه** چو فانوس نارنج در تیره شب فتنه زیر سرداشتن فتنه انگیز
 باعث هنگام بودن ظاهر غنی **کویده** باش خوبان در کرازیست **ه** شوخ مرا فتنه زیر سرست **ه** و سید محمد عروسی
 فتنه زیر کلاه نیز بهین معنی آورده چنانچه **کویده** تاج زر که بودش فتنه از بهر خود است **ه** فتنه اینست که در زیر کلاه
 نه است فراخ دامانی صاحب جمعیت و سامان بودن و مثال آن در تنگ عیش گذشت و بر بنیاس دایمان فراخ
 نظیر **کویده** ساقی صغای عام ستکاری بجام کردن **ه** دامن خم فراخت دوری تمام کردن **فرا گرفتن** **ه**

پیوسته آموختن و یاد گرفتن تاثیر کویده **۵** بی مردم کند زمین آورد بیرون فرنگی را با فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگ را
 فریب ضد لغز و مجاز نمایی پر و کثیر و بسیار چنانچه جام فریب گویند سعید شرف کویده **۵** چو آرسار که از ضعف صاحب آواز
 است **۵** بدن ضعیف چو شد نام می شود فریب **۵** این غزل بهین و تیروست **۵** فرح آباد بجاد مهذ نام جائی است در ایران
 اشرف کویده **۵** فرح آباد گلستان لطیفنا طلب است **۵** موج می بال تدر و چمن آبرای من است **۵** فرمان بالمشافهه عکی که
 سلاطین رو برو دهند و آن محتاج هر و نشان دفتر نمی شود تاثیر کویده **۵** سرشته بوسه ام ز خط پشت لب نیافت
 فرمان بالمشافهه شش دفتر نشد فروکش کردن ماندن و توقف نمود و در و آید در جائی سلیم کویده **۵** چون کره
 جاد در خم آن لعن سرکش کرده ام **۵** پای خود بچیده در دامان فردکش کرده ام **۵** فریاد صنوبر آنست که بانگ نسیمی
 ابدی آواز از برکهای صنوبر خیزد و حید کویده **۵** مینت بجان و فریاد صنوبر هرگز **۵** تازدن هست نشان ناله و شیون
 باقی است **۵** فردا اول و فردا علیا یعنی خیر بسیار خوب اول مشهور است دوم اثر کویده **۵** ندیده ایم بجز کیمه متنا
 وحید **۵** اثر بفرایم فردا علیا **۵** نسون جدائی نسونیکه برای جدائی دو کس خوانند و بعربی دعاء البغض خوانند
 کلیم کویده **۵** دم تیغ را ساحری شدید **۵** نسون جدائی بر اعضا مید فشارش **۵** حال بالصد فشاردن وحید کویده
۵ تو کوی از فشارشهای از دن **۵** ز خاک افتاده بیرون کنج قارون **۵** فشست کبر فاد شین معجمه شد و سکون
 سین مهله نوقانی آواز نفس زدن بار شرف کویده **۵** مار خندید مگر بر سر کنجی بزاع **۵** که زنده اهل جهان این همه فشستیم
 فغان مخفف افغان و آن کبیر شهرت دارد و بلیچ عراقیان بضم است مشهور معلوم چنان است که فریاد و فغان ناله
 مرادند لیکن ازین شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که ناله غیر فغان است بلکه در کیفیت آواز زیاده تر چنانکه
 فریاد **۵** چنین بردغم او که توان مردم را **۵** عجب که ناله سازد فغان مردم را **۵** فلک کردن نوعی از تعذیب اطفال که
 معلمان کنند و آن واژونه آویختن است سلیم کویده **۵** زمانه کتب اطفال کشته پنداری **۵** که هر که هست در و
 شکوه از فلک دارد **۵** لیکن ازین شعر ظهوری معنی شده که معلمان بر اطفال زنند معلوم می شود **۵** که چه تادیب خلوت
 بر فلک است **۵** که بکشان بسم بر او فلک است **۵** و معنی فنی آرگشتی و دفع آن فن **۵** و فرج بفتح اول و لفظ دوم بفتح
 فاد را و مهله و عجم تازی است و ظاهر هر دو مراد بسم اند از عالم چهند و بند که لفظ هندی است در اصطلاح کبیر و
 فنیشتی و نسد آن در لفظ نطعی باید فن شیر از شین معجمه بیا رسیده فنی آرگشتی غیاث الدین منصور فکر کویده

بادیه پیا تاشدی بر خاک اقادیم پیش به از فن شیرازند چشم تو ما را بر زمین فوه بفتح و تشدید و او چه سبک جامه بر آن کند
 کتبی بخیه خوانند و در فارسی تخفیف چیزیکه در زیر چو ابر وقت تر صبح گذارند بر است زیادت صفا و رنگ در هندی و انگلیز
 میرخات کوید **س** یا قوت باور را فوه غیر شعله نیست به ساقی پیش شمع که در شبش را فوه ریا بضم فا و در
 جمله و با و موصوفه بالف کشیده کسی که ناگاه و گستاکی با از سر برود از راه دزدی و عیار صایب کوید **س** است از
 فوه ریا بیان جهان پر دیش به موی ز ولیده خود هر که بسری بچد **فوت دولت** رفتن از و ال دولت
 همچنین فوت وقت و فوت کار و فوت نماز سلیم کوید **س** کار را اسهل نشماری که فوت دولت است یا ملک که از دست
 جم بیرون نگیں داری رود فیلی بفتح و سکون تحتانی نام جایی است در ایران که ساکنان آنجا لرزند و بزودی شهرت دارند
 تاثیر کوید **س** دارد آنشوخ عجب دزد و نکاهی تاثیر میسر باید دل اگر از فیلی باشد و در گذار قاقیه این غزل سلی و لیلی است فیلی
 باصطلاح شطرنج یازان معروف دیز دیوار چپ و راست که در قلعه سازند اشرف کوید **س** کردند شایان به خود
 شب بیابان برین مذقلعه این نیلگون حصار فیروزه رک دار نوی از فیروزه نیمستی شفیعی از کوید **س**
 قدر میخوابی ز مردم چون فلک ناصاف باش با هست از آن فیروزه رک دار را قیمت کران فیروزه جباب
 فیروزه که بشکل جباب باشد فیلی زور معروف دیز فنی است از کشتی و سندان در باب سیم در لفظ سیمو
 بیاید انشا الله تعالی فیلی باران بیای معروف باران شدت و از بعضی شنیده شد باران با خبر برشکال که
 در هندی بتیه گویند و این کو یا ترجمه فیلی باران است و چون برشکال در ولایت نباشد ظاهر بارششی که در آن بزم
 کاهی شود از فیلی باران گفته اند و الله اعلم کلیم کوید **س** شدی فیلی از تیر لرزان چنان که از فیلی باران برهنه تان
 فین بیای معروف آواز نفس در وقت خوردن شفا می گوید **س** سر به بالا کنی که همه خنجر بارو با فین فینی
 خود اندازی و بی باک خوری **باب القاف** قالب کاری عمارتی که سقف آن از آهک و سنگ
 یا خشت بوضع کسبند سازند و در هندوستان ریخته گویند هر چند لفظ ریخته هم فارسی است لیکن سندان
 دیده نشد تاثیر کوید **س** خند دارد در روزن خانه پر حاربت تا چه بر قالب زنده بر تو قالب کایت قالب چیزیکه بدان
 نقش جمیت شود و هندی چهاپه گویند و حیدر تعریف چهیت سازان کوید **س** نشاید گذشتن از و سر سرتی
 که در قالب است روح پری با و امتیاز ظن خالص که ولایت زاده بوده لفظ چهاپه از روی شوخی آورده **س**

اگر ز وصل تو نقشم بگام پشیدم ز بوسه چپایم کنم اطلس فرنگ ترا که و این ناز راه عجز است که بعضی از مردم
 هندوستان را در بسقن معنی نسبت کم تبعی دست میدهند بلکه تعفن و شوخی است پس این جهت دیگر باشد برای آوردن
 لفظ هندی در اشعار فارسی قال معان هم معنی گفتگوی بسیار قال کردن بمعنی حرف زدن و خواندن نغمه
 قاب بر وزن باب خاز عینک و آینه و ظاهر الفاظ ترکی است تاثیر گوید **۵** بخت قاب عینک آینه دارد خانه ام که غیر
 روشن دل ندارد در راه درگاه شانه ام **۶** وزیر آنچه در بازی میرود بر بسبب گرفتن آن میرود و زیر میشود طغر گوید **۷** شبی که
 بازی میرود زیر طرح شود یک نشان زرد ز دنیا بند در گرفتن قاب **۸** و قاب در اصل بمعنی استخوانی است که با او قمار
 می بازی و فربه بازی میکنند و قاب بازی با ریت بدان استخوان یکی کاشی گوید **۹** خوردن قابهای مالالال که پیش از قمار
 بازی اطفال قبا کردند تغییر لباس کردن اشرف گوید **۱۰** چون بگلشن میرود سرو من از تغییر رنگ **۱۱**
 بهر تعظیمش کلستان در قبا کردند است قبای پیشواز قبای که از پیش از او کشاده باشد مانند پیراهن نبود
۱۲ فروغ لال گلشن بسیاری تومی زید **۱۳** قبای پیشوا زکل بالای تومی زید **۱۴** و در هندوستان که پیشوا فقط جای
 زنا را گویند سندان در اشعار استخوان دیده نشده و در فارسی قباها بمعنی جامه پیشوا آمده و لهذا قبا کردن
 بمعنی چاک کردن آمده چنانکه در لغات قدیم گذشته در این صورت صفت کاشف خواهد بود و در هندوستان قبا که جامه
 بنده دار را گویند بنوعی در فارسی نیز آمده طغر گوید **۱۵** شب هوا سرد است طغر چون جاب **۱۶** بی قبا نشین به پیراهن مخا
 قبای کج جامه که بند بیرونی از جانب چپ بندش جامه هندوان سالک قرزینی گوید **۱۷** مکران تو کافر است گویا
 پوشیده چون هندوان قبا کج قحط فلان خیر و فلان خیر قحط نیست کنایه از کم یابی غلبه بکنایه بادی شهر است
 دوم سلیم گوید **۱۸** حسن بهر عشق بازان قحط نیست **۱۹** هر که شمع دارد از پروانه است قدم کشیدن
 راه یافتن شغائی گوید **۲۰** مرو کعبه عرفان بیای استدلالت قدم کش حرم دل بیای ایقان باش **۲۱** و بمعنی
 آهسته آهسته رفتن نیز سلیم گوید **۲۲** چو مورخه از اکی شدم قدم در راه **۲۳** که توشه بجز از ضعف نیست در کمرم
 و بد معنی مرادف پاکشیدن است چنانچه جلال سیر گوید **۲۴** لنگ لنگان در رکاب چشم ترا میکشتم
 تانفس دارم سر زنجیر در پایشم قدم کشا و ن رفتن نظام دست غیب گوید **۲۵** دشمن بگریز چون
 قدم بکشاید **۲۶** آن نیست که وقت فرصت از پی نماید **۲۷** گرسایه رود ز پیش خویشید ولی **۲۸** چون وقت زوال شد

زدنال آید لیکن تغییر و زوراد صحت قافیة این رباعی تاثل است قدح زین قاش زین ثابت گوید جلوه سیکرد
 سمند تو و تکمین میرنجت با تحیوان زکار قدح زین میرنجت قدر انداز و قادر انداز عبارتست از تیر اندازی
 که حکم انداز باشد شاعر گوید سخکمان دیدی ندیدی قادر انداز با و ظاهر اول مخفف دوم است قد غنچی تحریک فتح غنچی
 و سکون نون و جیم فارسی بیا رسیده کسی بر قد غن یا موربا و قد غن از عالم اینام باو شان هند است و قد غنچی از عالم
 چو بار اینجا طغر گوید قد غنچی تیچوب بلاکش سیکرد چرخ دون کر نشدی از صف شراف بد قر اول خانه
 مکان بودن قراولان و قراول در عرف بمعنی شکار اندازی است که برق انداز باشد و چون اینمردم یا بهیوان خانگی
 سروکایت بمعنی مکان بستن آهوان آمده تاثیر گوید میان ابروش پر یوزک است قراول خانه شکر فزنگ است
 قرقر بکسر قاف و سکون را و همل و فتح میم و زا و میجرینک سرخ معروف ظاهر ترکی است چه قاف در فارسی
 نیست و میتواند که معرب باشد یا متغیر بوده چه در اصل کرم کز بود و بعد تخفیف و تعریب و یا تغیر قرقر شد و فتح میم
 از آن گفته شده که اکثر شعرای آریز و کز قافیة کرده اند سعید اشرف گوید آب و زنگ کرده تصویر از قرقر بوده با ده
 گلگون در صورت سیولای مرا قر قراول بکسر و سکون را و همل و قاف بالف کشیده و و او مفتوح و لام جانور
 خوش رنگ که شکار اندازان بال و پر آن بر سر زده و از بعض زبان و آن تحقیق پیوسته که تدر دست و آن خوبی
 صحرائی بود چنانکه در لغات قدیمه نوشته آمد و اغلب که این لفظ ترکی است تاثیر گوید میرسد همچون بهار از صید
 رنگ عاشقان با بال قراولان سر از دست اکل نیزند قراول سعوف و نیز کمر خرد که بر لب تفنگ سازند و چشم
 تفنگ انداز در وقت انداختن بر همان با و بهندی می گویند که ترجمه کس است بو طالب کلیم گوید در تعریف تفنگ
 لب قراول زریاش و نشین خالی است که دیده بان نش از چشم بر نمیدارد قرا سوزن بفتح و را و همل بالف کشیده
 و سین بی نقطه بو اور سیده و زا و میجر و نون خدمتی مقرر در ایران برای تندی و تلابیب دزدان و راه زمان
 از عالم را داری که در هند و ستمان مقرر است تاثیر گوید آخر آن چهره قرا سوزن خط خواهد شد با بک
 خال توره قافایه هوستس زند با و چون در ترکی قرا بمعنی سیاه است و سوزن در فارسی بمعنی معروف لطف شعرا
 باشد لیکن از تعلقه تحقیق سید که قرا سوزن برای دوم همل است در صورتان لطف شعر تاندر و قرا سوزن لفظ ترکی
 است بغارسی آری از دیگر نیز گویند قرض بغداد بدست مثل است شهر در ایران زیرا که قرضداران

بغدادیان که سوداگران بغداد اند بسیار بد باشد حتی که از دیون نویسانند که نزدیک اگر بر وعده ترسانند و برابر بد
 سلیم گوید **س** راضی شده ام بقرض هم که باشد **س** میدانم اگر چه فرض بغداد است **قران** گذراندن بکسرت
 یافتن از تصدیح است و قران کنایه از تصدیح است **قرقره** چرخ است که گناه کاران را در آسمان بسته بدان آویزند
قروقی شدن کار بضم را در جمله بواور سیده و فوقانی بسیار سیده عبارت است از صورت نگرفتن کاری و این
 برداشت است از این تحقیق رسیده **قرال** که بکسرتین و زاء سحره سکون لام و همزه مکسور و لام با پای مختفی
 نوعی از پای که بسیار سرخ زنگ بود در دکن از بنا در دیگر آند و نقیر سولف در دکن و خاندیس با سبهای الحوات بد که
 سرخ و زرد منقش بود تا بر گوید **س** پاست کرده دست جناب است مرا این پای قرال که کرد آنچه دام کرده و این
 لفظ ترکی است **قصاص** لفظ عربی است بمعنی کشتن شخصی عوض خون شخصی و فارسیان بمعنی مصیغ نیز
 سلیم گوید **س** بجزم یکم زاتش فراق بسوخت **س** قصاص عاشق و تقصیر را تا شاکن **قصر شیرین** نام جای است
 در کوه بی سنون که صورت شیرین و گلگون که از کار پرداز می فرود است در آنجا است چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان
 تحقیق پیوسته **قطران** معروف هر چند مصداق این لفظ حقیقت کاتب است یا کار و لیکن بر مخط
 اطلاق کرده اند تا بر گوید **س** نمی بینی که قطران زیر دست خار میگردد یا زهرواری کن بر خود سلط نیز سغزان با
قفل بچیدن بزور دست شکستن قفل و جید گوید **س** در دانی ز خویش سبب جهان بیچ نبود که قفل
 این خانه خالی بعبث بچید **قفل زبان بندی** افسوسیکه از خواندن آن زبان مردم را بند کنند از گوید **س**
 لب اظهار دادم بسته پیش مردم دنیا بود قفل زبان بندی ملام حسین ابروی **قلم سر شدن** تراشیده شدن
 قلم و سر شدن بمعنی آخر شدن شمرت دارد پس بمعنی اول مجاز باشد **ظفر گوید** **س** در کار تیره بخت فلک نیز
 عاجز است **س** یا تیغ آفتاب قلم سر نمیشود **قلچاق** جرد و قاف اول مضموم و جیم فارسی سلاجی که برای
 محافظت دست پوشند و این لفظ ترکی است در هندوستان و تاناکویند و جید در تعریف قلچاق گوید **س**
 بمعنی بود که دست یلان **س** بصورت بود یک چون ناودان **س** و این لفظ در سرخی شنوی که این بیت از دست
 مسطور است **قللاج** بضم و تشدید لام و جیم تازی بزور کشیدن کمان و تینا گو **ظفر گوید** **س** چون خجسته قللاج
 سوی کمان **س** از زور تو خم گرفت بازوی کمان **س** و قللاج تمباکوازی اهل زبان سموع است **قلااب** بیای بوحده

بر معنی کوبیده خطا است قمار و راه قمار عبارتی و مثل است و آن در جانی کوبیده کسی چیزی که بکند که کردن آن نداند
 و اصل این در بازی قمار است و حاصل معنی آنست که تا از راه و رسم قمار آگاهی نداشتی شروع در آن خوب نیست و جرات
 مناسب نیست طغرا کوبیده و لا بمره خالشی دیر دست مبره که گفته اند حرفیان قمار و راه قمار قنطوره
 بفتح و سکون نون و طاء مطبوعه بواور سیده و ما در مخفی جامه است کوتاه مخصوص عیاران و سلطان که پیش
 و امن ندارند و ظاهر الفظ عربی است اشرف کوبیده دشت از لاده چون قنطوره سرخ عیاره کوه از سبز چون قنطول
 زمره شاهی قند کرجی بضم کاف فارسی و جیم تازی یا رسیده نوعی از قند که از کرجستان آید تا شیر کوبیده
 مندر شرم عارضت از لاده زردانی شود ما قند کرجی از لب لعل تو نصرانی شود قنطرق کردن اسپ بفتح و سکون
 نون بمعنی قیزه کردن اسپ و از اهل زبان تحقیق رسیده قنطاق بضم و سکون چون یک بنال تفنگ وصل
 کرده بند باند و ظاهر اسم عرب کنده است و حیدر در تعریف قنطاق کوبیده زاور بقنطاق افتاده را گفته که در
 جدولی خفته تا سیاه ما و نیز جامه که طفل نوزاده را در آن بچید و از بعضی مردم غنطاق بعین و حذف الف شنیده
 ایضا و حیدر کوبیده در تعریف تفنگ عدو بند و خون ریز روئین تن است ما بقنطاق این طفل مرداکن است
 قنديل معروف و نیز خیزی میان تپی که تیر بداران اندازند برای کمال محافظت تیر با طغرا کوبیده بال دلیل از
 داری شود قنديل تیر در کمانداری اگر از گل نشانی میکنم قورق شدن بضم قاف اول و او اعرابی و این
 لفظ ترکی است بمعنی منع شدن اثر کوبیده قورق شد گفتگوی می بدان نحو ما که ساقی نامه از خجانه
 قورق فلان جانی پرده بود معروف مثلی است و در محلی کوبیده که هیچ کس را دخلی در آنجا نباشد و از حال آنجا
 کسی خبر دار نبود و بسیار جای وحشت ناک بود و آن جانور است ای سفید از قاز بزرگتر اکثر در سمت ما زمران
 بهم رسد که از برای بالین یا پرهای او بکار آید و ظاهر الفظ ترکیست تا شیر کوبیده خیل تک زیم در آن کوبی پرده
 آنجا که رنگ می بردم قونمی پرده و نیز اشرف کوبیده در بزم فلک نکان قونمی پرده و قویا بفتح بیابان که آتش حقیق
 در آن درگیر تا شیر کوبیده با طینت غلام کار از فلک بر آید ما زاتش زن است دایم روشن چراغ قورق قورق سر موری
 بفتح و سکون تحسانی و لفظ سربی اصناف نوعی از قیمه که بسیار خرد و باریک کرده باشد تا شیر کوبیده که برف غریب
 دل گاه کا هم میکشد ما قیمه سر موری خط سیاه میکشد ما لیکن متعابله مصرع اول مصرع دوم بر معنی درست نمیشود

قیقاج بفتح و سکون تخمائی و قاف بالغ کشیده و حیثم تازی تیر انداختن در حالت برکشتن و ظاهر اثر کی است
 تاثیر کویده چو غم رخسار شش از قیقاج نرکان رسا دارد و با که جوشن از خط نارسته در زیر قبا و در قیمره کرون
 ریزه ریزه کردن تاثیر کویده نمیدهد دل روشن زدست همواری با رنگ کج کرش از تیغ قیمره تیر کنسند
 قیمره بندنی بفتح قاف و سکون یا وزار معجزه بستن پارچه بست بر عورت و بند کردن سیر دیگر آن بطرف
 سرین دیگر و قیمره بند انگشته گویند **باب الکاف تازی** که گویند اکثر در ذوی العقول استعمال
 شود لهذا میر مرحوم افضل ثابت برین رباعی مرزایدل حرف داشت **دی** خفت که ناکه در لجا خفت بکل
 کویم فغان از چه یاد منزل داد از که ز خود چرا سعی باطل افتاده چه بار از چه نیر بر که بدل کفتم لفظ ناکه که در جواب لفظ
 که واقع شده نظر بلفظ خفت است که متبادران آدمی است اگر چه اطلاق آن بر غیر آدمی نیز هست و نمی فهمد این را مگر
 کسی که آشنای زبان بیان باشد بلکه تحقیق آنست که گویند در غیر ذوی العقول نیز استعمال شود سالک قزوینی گوید
 کرد شکست نفس با هم معنان شوی و دانی درین مصاف که اسپ دوزخه گویند کار دست بسته کردن
 کردن کار یک از دست دیگران آسان صورت نگیرد سلیم گوید **نشدر دست بند و ستان شکسته** نماز بود در و کار
 دست بسته نماید و این آزان جهت است که نماز مذمب امید با رسال دستهاست و اهل ایران که شیعه اند در بند و ستان
 بسبب تعلقه موافق مذمب خنقی دست بسته نماز گذارند کار کسی ساختن عبارت از کشتن کسی و این از این زبان
 ثبوت رسیده کاکل سوی تارک سر از جهت تیر و اسر گذار با تیر کاکل را بگویند و کاکل صبح اول صبح است
 که سحر عبارت از آنست سلیم گوید **شور عجبی در چمن از بیل صبح است** این شانه سزاوار خم کاکل
 صبح است کاسه بر سر شکستن کنایه از رسوا کردن سلیم گوید **پیش ساقی لب ز حرف زده و تقوی بستیم**
 کاسه زاهد مباد ابر سرایش کند کاغذ قرطاس و بجا ز معنی ناسه نیز سلیم گوید **کان بری که زهم بخت**
 دفتر افلاک ز بس بگویند مبار د از هوکا غذ کار تنگ گرفتن کاغذ گرفتن عاجز کردن و تنگ
 آوردن کلیم گوید **بر طاق ما کار چنین تنگ** کیرید ای خوش کمران تنگ بسندید میان زاده دوم سلیم گوید
چون لب چو سخت کیرد کار بر کس جهان ما از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ کاج بختیم تازی نام درختی است
 و ظاهر ابدال کار است که بمعنی درخت صنوبر است تاثیر کویده **عالی درجات نخل کاجش** ما بر مزرع آسمان خراش

کامل شکستن کنایه از تحسین یا حرکت ترغیب کام گرفتن و کام کشیدن بمعنی کاسب شدن اول
 مشهور است دوم اشرف گوید **۵** کام دل از ان دهن خواهم کشید **۵** از دکان او سخن خواهم کشید کاغذ سمرقند
 نوعی از کاغذ خوب که از سمرقند آید تاثیر گوید **۵** چون نویسم وصف لعنت نامه کلبندی شود **۵** و فتری با اگر کاغذ
 سمرقندی شود **۵** و ازین استفاد میشود که فتری کاغذ بون با کاسه کرم تراز آتش مثل است در حق شخصی که
 برای کار شخص دیگر که صاحب سعادت یا از کرم تر شود و حید گوید **۵** بعشقش مرا سوخت دل از تلاش بود کرم
 کاسه سن ز آتش کار گره شدن بر نیامدن کار تاثیر گوید **۵** تاثیر گرفته نریز بار بر چین **۵** کی کار و بار عشق
 شیدا شود گره **۵** لیکن کار و بار گره شدن در همین بیت دیده شده کاغذ حلو کاغذ که حلو ایان حلو ادرا
 پیچیده فرو شند تاثیر گوید **۵** لعل شکر بار او خط چو هویدا کند **۵** قطعه یاقوت را کاغذ حلو کند کابتی نوعی از
 ملبوسات و سندان در لفظ زنجیره که نشت کاسه بند کردن خوشامد کردن اشرف گوید **۵** میکند
 از بهر دم نوش خند **۵** دختر ز پیش لبش کاسه بند کاشتن بشین بجز معروف و بجز از تنها گذارشته رفتن از روی
 مکر و فریب اشرف گوید **۵** رفیق از سر و بودان تند خور **۵** که در اول قدم میکاشت او را کامل کشی شکستن
 بر آنکسین شخصی را بر کاری و فریب زینت دادن سید حسین خالص گوید **۵** کاکلم میکشد ذوق می آشامیها **۵** و عشق
 هر گاه بجاگ از قدم مل ری **۵** کاغذگر شخصی که کاغذ سازد و در عرف کاغذی گویند طغر گوید **۵** بسکه خورد از نو خطان
 تحریر شو قم دست رد **۵** بار خنده باور نام چون قالب کاغذ گریست کاغذ اندازه و کاغذ سوزن و کاغذ گرد
 باصافت و سیوم بکاف فارسی کاغذی که سهوران سوزن زده کرده تصویر از ان سازند کاغذ کبود
 کاغذی باشد کبود رنگ که عطاران و ولایت دوائیها در ان پیچیده دهند و بکار دیگری نیز آید کاغذ کبیر کاغذی
 بروزن خانه بنند و نیز خجمانندی از عجاج و شاخ که خاتم بدان سازند که پیشکام نوشتن بکار نویسنده کان آید این
 متعارف است کاغذین مانع تخته های کل کاغذ که در شایهها و جشنها سازند کاغذبری بضم بای موحده و
 را در همده بیاریده کم کردن جمع زدا کاغذ از روی زروی و خیانت **۵** این اصطلاح این فترت طغرا در شبها بیاریده نوشته
 که شرف کل کاغذبری کرده کاسه باز کسی که کاسه بازی کند و آن از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی
 و تحقیق آنست که کاسه باز کسی میباشد که خرقه می پوشد و تنها از زیر خرقه کاسه و ظرفهای دیگری آرد و گاهی است که کاسه پر آب

برآورد کبوتری بر سر آن باشد پس این مرادف طاس با زبوی کجی کاشی گوید **۵** از حریف این قمار برده بسی **۵**
 کاس بازی چنین ندید کسی کاسه و پیماندر رسم فرستادن چیزی در همسایگان با هم که بپندی باجی
 گویند بای موصوفه مخلوط تلفظ بها و در بعض جا تنها کاسه نیز بر نمعنی دیده شده سندا اول در اشعار شفیعی اثر
 دیده شد اینوقت یاد نیست نوشته خواهد شد انشا الله تعالی و دوم کجی کاشی گوید **۵** بر کاسه در پیش همسایه
 دل و هم آخر زامی شود کاغذ یاد و کاغذ هوایی اول با صافت و بی اصافت کاغذ که اطفال شته بسته
 بر هوا پرازند و شهرت دارد و دوم جلال اسیر گوید **۵** با درقه طفلی است کردهستی من که که نههای مرا کاغذ
 هوایی کرده **۵** لیکن اطلاق اول بر سبیل علمیه است و اطلاق دوم بطریق وصفیه کار آب و آتش کار بسیار شکل
 دار آب بیک جو گوید **۵** هر قدر پنجم خیاش آنچنان خام است خام **۵** کار چشم و دل همانا کار آب و آتش است
 و نیز سیغی گوید **۵** ز آتش دل می رود جو است آب چشم من **۵** کار آب و آتش است ای دوستان تبریر است
 کاغذ بندگی خط بندگی و حید در تعریف کاغذ گوید **۵** فروغ رخسار یازندگی است **۵** مرا کاغذش کاغذ بندگی
 است کباده بای بازی کمانی بسیار نرم که کشتی گیران و تیراندازان برای رساندن مشق و پیدا کردن زور دست سازند
 غایتش آنچا پهلوانان بود چنان از زنجیر بود و آنچا تیراندازان چلاش از زورده دوم مشهور است اول
 تاثیر گوید **۵** ز می کن که سختی المیم یکیش **۵** از این است چله کمانی کباده را **۵** و نیز میر نجات گوید **۵** کباد
 چو بری دست توای بشک **۵** چون کباده است تخمیا زه کشتی کار فلک **۵** و نیز محسن تاثیر گوید **۵** کرکوش
 خانه زنجیر کشته **۵** در پنجه کاشاکش کردون کباده کباب کشیدن از عالم کشیدن طعام با کباب با بیخ کشیدن
 سلیم گوید **۵** بزیم با ده کشان هر کسی کند کاری **۵** یکی شراب کشد دیگری کباب کشد **۵** و قافی این غزل است
 و جباب کشد است کباب کل بضم کاف دوم که فارسی است نوعی از کباب سلیم گوید **۵** در کشتنی که چهره برافروخت
 شمع **۵** مستان نمنجوزد بغیر از کباب گل کبود جامه حکیم بازی شهرت است از آن زمان چنانچه از کتب تواریخ
 مثل مطلع السعدین و طغرنامه و غیره معلوم میشود کباب هندی نوعی از کباب تاثیر گوید **۵** همین بیخ
 جگر ز لغش از بند می شد **۵** دلم ز حسرت حالش کباب هندی شد کباب قند مار نوعی از کباب این در کابل
 و نواح آن شهرت دارد از بعض رسایل منشآت طاعفر معلوم میشود کبوتر دو و برجی بضم بای موصوفه

و راه هبله و جیم بیار سیده کنایه از شخصی بود که یکی قرار و ثبات ندارد **کباب سنک** نوعی از کباب است که بر سنگ
 بریان شود اثر گوید **صمان** غم فرسودن و داغ از خوبی آتشناک است **ازدشن** همچون کباب سنک میسوزد و لم کبریت
 لفظ عربی است بمعنی گوگرد فارسیان بمعنی خسی که آب گوگرد تر کرده خشک سازند و آن باندک گرمی آتش در گیرد و روشن
 شود و شمع و چراغ و آتش بدان افزونند مجازا آید و بهندی آزار یا سلامی گویند زلالی در تعریف تبایر گوید **ص** شده
 رکباش کبریت فروزان **ص** برای شمع جمع تیره روزان **کباب ورق** نوعی از کباب است و جدید در تعریف
 کبابی گوید **ص** چو خواند از کبابی دل من سبقت **ص** شد از خوشش چون کباب ورق کبریتی بکس اول و سکون با
 موصوفه نوعی از زنگ زرد که ما با رنگ کبریت بود و جدید گوید **ص** نوز خورشید جانش چشم میدوزد مرا **ص** جا
 کبریتش چون شمع میسوزد مرا **کپیتان** بفتح و با و فارسی بیار سیده و فوقانی بالف کشیده و نون رئیس
 ز سایان و ظاهر القب لزاری است و زبان ایشان تاثیر گوید **ص** میخانه در خون میکشد خسار رنگ امیز تو **ص**
 زاهد کپیتان میکند حسن رنگ امیز تو **کسانی** بفتح و فوقانی بالف کشیده نون نوعی از امرد تاثیر در تعریف امرد
 یزد گوید **ص** از رنگ طلائی کتابی **ص** پراهن مکند کتابی **کتاب نمدی** بعضی گویند چیزی به اصل و بعضی کتاب
 از فرج کف اندکی حرف استغمام است در مکان حقیقت و در محل استغمام انکاری نیز مستعمل شود بمعنی نفی و همراه
 کلمه زاکه مخفف از است نیز بهین معنی آید و بعد لفظ آنقدر و چندان بمعنی نفی دیده نشده الا درین شعر سلیم گوید **ص**
 بروزش ترا داد خواه چندان نیست **ص** که خون من ز کجا در حساب می آید **کج** پلاسی بفتح و جیم تازی و با و پارسی
 مفتوح و لام بالف کشیده و سین هبله بیار سیده بد معاطلی و مفیدی و این از ازل زبان تحقیق پیوستگی **واج**
 بفتح و جیم تازی بمعنی کج و این مرکب است از کج بمعنی معروف و واج بحیم که قبل از است بمعنی نگون اشرف گوید **ص**
 از فلک شکل امید کسی حل نشود **ص** کار چون است کند چرخ باین کجوا جی **کجک** خیریت که بر کریمان دوزخ و
 این مخصوص است لباس ولایت و جدید گوید **ص** تو کوئی از صف بر کشته ترکان **ص** کجکها در دخت بدور کریمان
کچری بکاف تازی مفرس کچری که طعمای است مقرر و مرسوم هند و این در کلام قدما و متاخرین دیده شده
 خصوص در دیوان ابوسعحاق اطعمه و آن غیر ما شش پلاوست سالک گوید **ص** کیشتم ز کچری ایام **ص** بود
 خوان سیم و زر کنم که خدا صاحب خانه چنانکه در لغات قدیمه گذشت و بمعنی لائق و سزاوار نیز اشرف گوید

نیست زاهد که خدای اختلاط می کشان و دختر زر را بهر بیدرد نبودن چو کرسی خط باصطلاح خوشنویسان
 برابر بودن حرفت در نوشتن بهر وضعی که نویسند تاثیر کوید هر که حد خودش را سد کی شود محتاج غیر
 خط چو کرسی دار کرد بی نیاز از سطر است کران بفتح و راه مهله نام جویت در لغت یزد تا اثر کوید آن جو
 که نام آن کران است که گویند کران و بیکران است کرسی پیکان خیریت که متصل به پیکان تیر سازند از عالم
 خاتم بندی و خرد کاری صند و قچه و غیره برای قوت پیکان و محافظت سرئی که از زور سیخه پیکان پاره نشود و
 بعضی گویند که استخوانی است که زیر پیکان گذارند اثرش کوید با تیرت زخم را خندان کند در زیر پوست
 استخوان اگر کسی پیکان کند در زیر پوست گردن معروف و بمعنی شدن نیز خیالی کوید کسی اگر رویت پوس
 میکند کی اندیشه از روی کسی میکند و اکثر بالفظ پوست عمل شود کرده بمعنی تنبان کوچکی که پهلو انان پوشند
 در وقت کشتی کرسی نشین کردن حرف خود بر کرسی نشاندن و بر کرسی نشستن
 از عهد دعوی خود بر آمدن و حرف خود است و دست ساختن و سیوم لازم و دوم شهرت دارد تا اثر کوید
 نوای ستره صابلاهی کن تا بر کسی گفته بامی خویش ایشان و شاهای کن کره بضم و التشدید راه مهله بچه خرد و پیر
 شهر دارد و بمعنی بچه شتر که بعید در عربی گویند شغالی آورده و خالی از غرات نیست چنانکه گوید کسی که باقیامت
 دو چاریم نشوند هزار کره شتر که چو کند در آن و بمعنی تازیانه نیز در شمشند خان عالی گوید هر روز خری کره نو بخر
 زدن پیری و هنوز میکنی کره خری کرم کشتن کبیر اول و ضم کاف دوم که تارست بمعنی مذاق زدن است
 و آن دست بازی و ملاعبت با خوبان و بعضی گویند که خود را بهم فشردن است از ذوق و همین تحقیق پوسته اشرف گوید
 رقیب روشن برمت چه دلخوشی که نکرد چه کره ها که نکشت و چه خود کشتی که نکرد و نیز کوید کرمیوه
 کرم خورده آید بنظر اردو در بزرگ عاشقان کرم کشیم کرم کار و کشتن کبیر اول بجد بودن در کاری و شوق
 بسیار کاری داشتن بچی کاشی گوید در زمت است چو غار زخم پشت خویش بسیار عجب شکر که در
 کرم اینگره و نیز شفیعای اثر کوید کرم اینکار زیوب را بیشتر است کرسی عقد که هر را بر بودن دانهای
 سلك نویت و حید کوید که چه باشد صاف همچون کرسی عقد که عقده رنکی میان هر دو دل ناچار است
 کردی و هر دی بفتح اول در ضم سیران عبرت در معامی صرف کنند که بجز از کتاب فعلی ضرر عاید نشود از عالم

مشن کویو جانزه که در محل پیراندهای **کوشک** میجویدند یک تیرنابزه خریف زبان است و خید کویو
خطین در غلیم **کوشک** بخت داردوی بهوشی **کوشک** می برسی زمین از انجا آن رود مردنی کسب بخواستن
در غلیمهای سرد و کسب کردن باد سرد برای دفع گرمی سلیم کویو **کوشک** است تو پایدانه بزرگ است و او
بر روی آب کرود و کسب بخوا کند کسب کباب خوردن بضم اول مطیع زن و بعزت شدن **کوشک**
شخص آدمی و در زبان هندی پوست مغلطان که آزا باقند در خم اندازند و شراب کشند فارسیان شراب نکو را
عرق نکو کویو سلیم کویو **کوشک** بکنی چمن من نیلغه چنیکردم سلیم **کوشک** چون شراب بند کرجا بت کسب **کوشک**
کوشک بر دوشین مجربوزن شیش سر کرده نصرانیان و از این زبان تحقیق رسیده و ظاهر زبان و کیان با مطبو
نصرانیان است **کوشک** بضم معروف و نیز چاکه کویو کشته فلانی را از معرکه برداشته و نیز معنی مشتاق چیزی بغایت است
چناکه کویو فلان کشته فلان چیز است **کوشک** سیما پسیابی که اکیران آزا کشند و طلا از آن سازند و نیز سیما غلیظ
که بر پشت شیش آینه طلا کند اشرف کویو **کوشک** تنغ مینازنک خوبان را از خون کردن چه باک **کوشک** کویو کشته چهار
کوشک سیما **کوشک** بفتح و هر دوشین معجم معنی کشمکش آمده نظیر که احوالش در تذکره نصیر آبادی
مرفوم است کویو **کوشک** پیر خایه نمیدادم از خنر ز **کوشک** بر در یکده خوش کشتانی کردیم **کوشک** لنگر کیر بفتح با کسر اول
علی اختلاف القولین سفینه که سبب کرانی لنگر بجای خود تواند استاد اشرف کویو **کوشک** بود معذور کرد و جداید
سالک و اصل **کوشک** کشتی نیست لنگر کیر چون کردید دریای **کوشک** بخشک است کنایه از اذراط اساک و بخل است
و اهب کویو **کوشک** درین زمانه که کشتی بخشک است محیط غنیمت است که در دیده آب آید کشتی قدر بودن
بضم اول و فتح قاف **کوشک** دال هله برابر بودن دو کس در کشتی و در و این از این زبان تحقیق پیوسته کشیدن جان خدنگ
معروف اول شهرت دارد و دوم تاثیر کویو **کوشک** نازک اندامی که مارا جامه در خون میکشد **کوشک** بر گرفتاران خدنگ از قد
موزون میکشد **کوشک** وی سبب معروف معنی کشاد که مصدر است در منصوبت یای زایده باشد مرشد یزدجردی کویو
در تعریف قلعه **کوشک** کرد تسخیر قلعه در روی **کوشک** کاسمان است زویکی منظر **کوشک** در بلندی چو بخت شاه جهان **کوشک** در کشادی
چو دست این چاکر **کوشک** و ظاهر این از آن سبب است که لفظ کشاد بر چیزه محمول شود مقابل تنگ چناکه کویو جاد تنگ
و کشاد در منصوبت الحاق بای مصدری صورت دارد ولیکن این لفظ در جای دیگر نظیر آمده **کوشک** کشش زدن دست در **کوشک**

حایف زده زور کردن و او را بر زمین زدن نیز کشیدن جام شراب بر نخات کویده **۵** پوش زین طبع خوش کردن
 رخم از کما زین کفش زدن مردانه کشیدن زنگ برای مجوز ننگ بستن و حید کویده **۵** ضعف دل بگر
 که این آئینه در دریای خون تا قیامت که با ننگ نماند کشید کعب پیاله چیز که در زیوی پیاله سازند با نوبت
 دست تواند نشست آنچه در پیاله باشد بریزد و اثرش کویده **۵** کعب از کف او نشسته بر زنده این جامه از
 پرو طرف میتوان کشید کفش آهوسم آهوسلم کویده **۵** خوش باطنیزه افکنده است در صحرایها **۵** آهوس
 خوش باشد اما کفش را برودن کند کفش پوشش یعنی شام و عیار چنانکه در قصه حمزه در تعریف عمر عیار کویده **۵**
 سرخیل باط کفش پوشان جهان **تغری** یعنی کویده **۵** نیز شخص شاعر که در عهد اکبر پادشاه بود اول نامش
 کویده **۵** به شوق کاری نه حضوی تاثیر غش کفری شده از دست مسلمانان کفش به تحریک رخت مرده و بیک
 دوم نیز شعر شغائی آمده کفش را با بنم راه چیده کفش در کف فتن بفتح چیزی از میان بردن از راه فریب
 اشرف کویده **۵** بر کف رفتن هند انگشت بر حرم حسود **۵** خورده گیری خرم را خوش چیزی کردن است کف کردن
 خوردن چیزی سوخته بگفت بچی کاشی کویده **۵** سفوف آسا اگر کیش پان **۵** کس آوردی بگفت کف کردی آزا
 کف دعا کردن دست بدعا برداشتن اثر کویده **۵** در راه انتظار داخل فقیه شهر **۵** دایم کف دعا چو ترازو
 گرفته است کفشکی کردن بفتح و سکون فاشین معجزه کاف تازی بسیار سیده فنی است کفشکی بر نخات کویده
۵ خصم بر آور اگر دم ندانما جش کن **۵** بزنش کفشکی و چکه مر حاجش کن **۵** و تحقیق مر حاج بیاید انشاء الله تعالی
کف پائی بدون اصناف نوعی از تعزیر که کنه کاران و اطفال را کند و حید کویده **۵** قوت روح از کف یافته
 مانند نهال **۵** خورده طفل از کف استاد چو کف پائی را کف زدن همان چیزی از میان بردن از راه فریب فوج کویده
۵ ز راه دست مردم نکرد سفید **۵** که از دور کف میزند هر که دید کفن پاره کردن شغایا فتن از بیماری صعب
 مرادف لیسان پاره کردن این از اهل زبان مروست کلید بیج بیا و فارسی و یا و مجهول و جم عجمی نوعی از عییدن رقص
 که شکل کلید عیید و بدوستان فرستند تاثیر کویده **۵** تمهید صد کشاد بود اضطراب **۵** کار کلید بیج بود بیج و تاب
 کله پر بادی بفتح لام و ضم با و فارسی سکون او مهله و موحده بالف کشیده و دال به نقطه بسیار سیده غرور
 و کبر نیز کویده **۵** بک سر کرد روزی در سر روزی کند شاد **۵** حباب آسانی پایدی از کله پر بادی کلک کبوتر دم